داستان دو فصل

سیدعلی میرفتاح

پریسا و دایی‌اش-۱۴

مقام معشوقی یا دام عاشقی

من خاطره‌ام را به هر زور و ضربی بود گفتم... وقتی شما را مشتاق یافتم، زیادی سر ذوق آمدم و چانه‌ام چنان گرم شـد که یک مجلسـم، دو مجلس شد و حرفم کش آمد و مثل پاورقی‌های عاشقانه، دنباله‌دار شد... انگار نه انگار که بخشی از این ستون سهم پریسا هم هست و او نیز باید عاشقانه خودش را تعریف کند. من که از اول گفته بودم «گر آسیای حرف من به دور بیفتد، متوقف کردنش کار ساده‌ای نیست». اما نامه‌های شـما و بعضی اشارات دوستان و تذکار رفقای همکارم در روزنامه، مرا به خود آورد که متکلم‌وحده نباشم و این ستون را مال خود نکنم. هرچند پریسا، طفلک، نه اعتراضی کرد و نه ادعای سهمی از این مقال داشت. حتی فهمیدم بدش نمی‌آید که از زیر بار تعریف کردن عشقولانه‌اش قسر در رود و به بهانه‌های مختلف، این یک موضوع را ماستمالی کند و در بدهد... اما «گر حکم شود که مست گیرند/ در شهر هر آن که هست گیرند» حالا که من اسرار دوران جوانی‌ام را روی دایره ریختم، خوب یا بد، پریسا هم باید بریزد و رازش را برملا کند. دختر است که دختر است. جوان است که جوان است. عهدی بسته‌ایم و قرار و مداری گذاشته‌ایم که باید به آن عمل کنیم. از روز اول معلوم بود که این کار ما یک جایش ایراد دارد و گرفتارمان می‌کند، اما ظاهراً داغ بودیم و نفهمیده و نسنجیده، دست داده‌ایم یا علی گفته‌ایم. ولی هر چه هست نمی‌شود عهدمان را بشکنیم و زیرآبی برویم و به روی خودمان نیاوریم. اتفاقاً این وسـط اگر کسـی باید غیرتی شود و جلوی خاطرات پنهانی پریسا را بگیرد، منم که باید از اسرار خواهر و خواهرزاده‌ام حراست کنم و جلوی نشرش را بگیرم. اما اولاً که شما غریبه نیستید و بعضی‌هایتان حتی از فامیل درجه یک هم محرم‌ترید و به قول خواجه «با دوست بگوییم که او محرم راز است»، ثانیاً پریسا، بیش و پیش از آنکه یک شخص خواهرزاده گرامی من باشد، صورت نوعی همه دخترانی است که حال و اوضاع مشابه دارند. حرف و خاطره او مشت است نمونه خروار. او کـه بگوید انگار بقیه گفته‌اند. پس اگر پدرید، فکر کنید که دارید درد دل دخترتان را می‌شنوید، اگر پسرید، فکر کنید خواهرتان دارد برایتان خاطره تعریف می‌کند، اگر مادرید، فکر کنید که باید سـنگ صبور دختری عفیف و نجیب باشـید که هزار حرف نگفته روی دلش سنگینی می‌کند. اگر... اگر هر که هستید، پریسا را خواهر و دختر و خواهرزاده و برادرزاده و رفیق و همکلاسی و دوست شفیق خود بدانید که شما را محرم یافته تا از خصوصی‌ترین بخش زندگی‌اش بگوید... عزیز دلم، پریسای گلم، بسم‌الله:

بعد از داسـتان نرگس، تعریف کردن هر داسـتانی سخت است. شما حسابی اشک مرا درآوردید. نمی‌دانم به چه، اما های‌های گریستم... حالا من چه بگویم؟ از بداقبالی من حالا مامان و بابا هم «شرق» خوان شده‌اند و با جدیت این صفحه و این ستون را پی می‌گیرند. این جمله معروف اف‌بی‌آی را توی فیلم‌ها شنیده‌اید که «می‌توانی حرفی نزنـی، اما هر چه بگویی بعـداً در دادگاه علیه‌ات به کار خواهد رفت». حکایت من هم چیزی شـبیه همین جمله است. می‌توانم هیچ نگویم، اما هر چه بگویم، بعداً از ناحیه بابا و مامان، و حتی بعضی دوستان نزدیک، و حتی بعضی خوانندگان «شرق»، علیه‌ام به کار خواهد رفت. فقط شما را به خدا اگر دیدید که زیادی دارند محکومم می‌کنند، دست تنهایم نگذارید و به دادم برسید.

داشتن یک دایی خوب نعمتی است که آدم را در برابر بعضی شدائد و سختی‌های خانوادگی بیمه می‌کند. دلم می‌خواهد حالا که از خاطرات اتاق و عروسک و مدرسه و کیف و کفش سر بلند کرده‌ایم و می‌خواهیم وارد حوزه‌های ممنوعه شویم، دلگرم پشتیبانی و حمایت شما باشم. قول بدهید که تنهایم نگذارید... اما برویم سر قصه عاشقانه... راستی خواننده‌های «شرق»، یک وقت درباره من فکر نکنید که «چه دختر بی‌آزرمی است که همه چیز را در تیراژ روزنامه بر زبان می‌آورد؟» دایی که قبلش توضیح داد، من از سر بی‌آزرمی دست به قلم نبرده‌ام، بلکه دارم از این طریق سعی می‌کنم بفهمم که در چه روزگاری به سـر می‌برم و چه بلایی سـرم آمده و چه اتفاقی برای دل و روحم افتاده؟ برای اینکه بفهمم از دنیای استاد خط و نرگس و بالای بام و رو به حرم و ساز و شعر و حافظ و «من عشق و عف و کتم...» چقدر فاصله گرفته‌ام، ناچارم خاطراتم را مرور کنم و از تغییراتی بنویسم که طی این ۳۰، ۴۰ سال، ما و دنیا گرفتارش شده‌ایم... به ظاهر ۳۰، ۴۰ سـال اسـت، اما در عمقش که بروید، می‌بینید به اندازه سال‌های نوری کش آمده‌اند. گویی عشق خانه استاد خط در یک سیاره دیگر اتفاق افتاده و خاطره عشقی من در یک سـیاره سـرد و تاریک دیگر به وقوع پیوسته؛ اگرچه حلال‌زاده به دایی‌اش رفته و او نیز در اولین تجربه‌اش، سرش به سنگ خورده... من تا همین قبل از دانشگاه، سـرم توی لاکم بود و زیادی مثل دیگران نبودم. در یک اموری که کاملاً بچه بودم و نمی‌فهمیدم برای خود خانمی شده‌ام و رفتار و گفتارم، به حساب رفتار و گفتار یک زن کامل گذاشته می‌شود. یک کمی هم تقصیر بابا و مامانم بود که مثل بچه‌ها با من رفتار می‌کردند و بزرگ شدنم را به رویم نمی‌آوردند. گویی دل‌شان نمی‌آمد که ببینند دختر لوس یکی‌یک دانه‌شان دیگر هیچ نشانی از کودکی در خود ندارد. اگر همچنان می‌خواستم به مراد دل والدینم باشم، باید اره برمی‌داشتم و دست و پایم را اره می‌کردم تا در آغوش محبت‌شان جا بگیرم و قربان صدقه رفتن‌شان توی ذوق نزنند. اما حقیقت این است که زمان، اعتنایی به اراده ما و والدین‌مان ندارد. زمان، کودکی مرا سپری کرده بود و دیر یا زود همه باید قبول می‌کردند که روح و جسم، دستخوش تغییراتی شده‌اند که با روح و جسم قبلی قابل مقایسه نیستند. حالا رویاهای من نیز دستخوش تغییرات عظیمی بود که یک جا بند نمی‌شـد و در بین دوستان و هم‌کلاسی‌هایم نمی‌ماند. برای خودم هم عجیب و غریب بود، اما واقعیتی بود که در رویا دنبال شـهزاده‌ای زرین‌کمر می‌گشـتم که نشسـته بر اسـب سپید، می‌آمد از کوه و کمر... من سعی در کتمان و لاپوشانی‌اش داشتم و دلم می‌خواست سرم به واقعیت روزمره زندگی‌ام گرم باشد، اما مجالی خلوت کافی بود تا اسـب خیال من به سـراغ شـاهزاده موهوم برود و او را بر پشت خود سوار کند و بیاورد و در برابر دیدگان بسته‌ام بالا و پایین ببرد. مرا چه به شاهزاده خیالی؟ اگر سیندرلا بودم که از ظلم نامادری و ناخواهری به ستوه آمده بودم، به خیالم حق می‌دادم که برای فرافکنی، دنبال شاهزاده‌ها بگردد. حتی اگر سرخورده و افسرده و مغموم بودم، می‌گفتم لابد طبیعی است که روانم برای جبران به خیالپردازی رو بیاورد و تا حد ملکه ارتقایم دهد. ملکه به خودی خود که ملکه نیست، لابد شاه و شاهزاده‌ای هم باید باشند که دل در گرو عشقی جانسوز و جاودانه ببندند. همه تقصیرها را به گردن خیال و اوهام نیندازم. انبار خیالپردازی مرا جرقه‌هایی از بیرون شعله‌ورش می‌کردند. داستان‌هایی که می‌خواندم، شعرهایی که زمزمه می‌کردم، ترانه‌هایی که گوش می‌کردم، فیلم‌هایی که می‌دیدم... انگار از یک تاریخی هر چه دیدم و خواندم و شنیدم، یک پیام بیشتر نداشتند و یک حرف بیشـتر نمی‌زدند: دنیا تقسـیم شده است به زن که معشوق است و به مرد که عاشق است. حتی فیلم‌های مستند راز بقا هم پیامی جز این نداشتند. نمی‌دانم چرا قبـلاً این پیام‌ها را نمی‌گرفتم. قبلاً هم رمـان کم نخوانده بودم، اما هیچ‌وقت خودم را جای استلا نگذاشته بودم و منتظر آمدن پیپ نبودم. هیچ وقت فکر نکرده بودم که من هم در حد خودم آنا گریگوریوونا هستم، یا آسیا، یا... اما از یک روزی فهرست بلندبالایی در ذهنم نقش بست که به زور می‌خواستم خودم را بین‌شان جا بدهم؛ فهرستی طویل و بلندبالا که نام همه معشوقه‌های ادبیات و سینما در آن بود. عیب ماجرا این نبود که من خودم را معشوق می‌دیدم، بلکه مشکل از جایی شروع شد که این معشوق، بی‌عاشق هیچ به حساب می‌آمد. تا عاشق نباشد، معشوق به چه دردی می‌خورد؟ حالا مقابل این فهرست کذایی فهرستی هم از عاشقان سینه‌چاک و شاعرپیشه و مهربان ردیف شد که متاسفانه هیچ تطابقی با آدم‌های واقعی دور و برم نداشت. من معشوق، اما چه کسی را باید پیدا می‌کردم که ولو به ظاهر و در حداقل شباهتی به رومئو و رامین و فرهاد و پیپ و هرمان و دمیان و جک و... داشـته باشـد؟ مشکل واقعی تازه اینجا بود که عاشق باید خودش می‌آمد و مرا پیدا می‌کرد، نه اینکه من بگردم و یکی شبیه به فهرست خیالی‌ام را پیدا کنم و جای خالی عاشق بنشانم. قبل از اینکه ناامیدی به سراغم بیاید، پناه به تقدیر مبهم و تاریک خود بردم و از خدا خواستم تا طعم واقعی عشق را به من بچشاند. گفتم اگر عشق و عاشقی سنت قدیمی و محتوم حیات است، پس بعید نخواهد بود که یک جای به خصوص و یک وقت معین، شهزاده رویایی من هم به انتظار ایستاده باشد که من نزول اجلال کنم و او یک دل نه، صد دل عاشقم شود. دلم را خوش کرده بودم به داستان تو در تو و پرنشیب و فراز تقدیر. هر مهمانی‌ای که می‌رفتم، هر کلاسی که وارد می‌شدم، هر مهمانی که به خانه‌مان می‌آمد، هر رهگذری را که می‌دیدم، منتظر بودم که تیر هرمس به هدف بنشـیند و بذر عشـق در دل جوانی بخت‌برگشته کاشته شود. اما قصه دلدادگی مگر به همین سادگی است؟ مدام تخم‌مرغ‌های شانسم پوچ از آب درمی‌آمد و تیرهای هرمس به خطا می‌رفت و بیم تنهایی و بی‌کسی در وجودم قوت می‌گرفت... کم‌کم داشـتم به این وضعیت رقت‌بار عادت می‌کردم که ترم دو دانشـگاه، سر یکی از کلاس‌هاس عمومی، امیر را دیدم و از مقام معشوقی به دام عاشقی گرفتار شـدم... بخت‌برگشـته من که یک دل نه، صد دل عاشق امیر شدم... ادامه دارد، اگرچه از قصه‌های دنباله‌دار متنفرم.

تورم و بحران زنان خانه‌دار برای پس‌انداز از خرجی خانه

وقتی دخل خانه به خرج نمی‌رسد

صبا صراف

سال‌های نه‌چندان دور، یعنی در همین چند سال پیش که فلش‌های تورم به میزان کمتری به سـمت بـالا حرکـت می‌کرد و هنوز به ۲۰ درصد نرسـیده بود، مادرها می‌توانسـتند گاهـی لابه‌لای نصیحت به دخترهای تازه‌شـوهرکرده خود یـادآوری کنند «جیک‌جیک مستونت بود/ فکر زمستونت بود» و با گفتن این ضرب‌المثل‌ها راه و چاه زندگی را همان طور که از مادرهایشان یاد گرفته‌اند، زیر گوش آنها زمزمه می‌کردند تا همیشه یادش باشد به جز خرج خانه باید فکر فردایی هم بود، و بد نیسـت گاهی دور از چشم همه، پولی را پس‌انداز کند و جایی بگذارد یا طلایی بخرد که هم زینتش باشد و هم سرمایه‌ای برای آینده.

اگرچـه در این سـال‌ها و همین روزگار خیلی از زن‌های خانه‌دار بدون آنکه مادران‌شان هم بگویند با دیدن قیمت‌هایی که روز به روز مثل دیروز نیسـت، می‌دانند که باید فکر پس‌انداز باشـند و هنوز از این مسـوولیت خود شـانه خالی نکرده‌اند، اما به گفته فریبـا یـک زن خانه‌دار ایرانی، بـا بالارفتن بیش از انتظار تورم و قیمت‌های هر چیز کوچک و درشتی، نه دیگر خرجی برای «جیک‌جیک مستون» مانده و نه دخلی برای فکر کردن به «زمستون».

سنت پس‌انداز کردن زن خانه‌دار

به اعتقاد یک کارشناس اقتصادی پس‌انداز کردن بخشی از خرجی خانه توسط زن خانه‌دار امری سنتی است که میان زنان مشرق‌زمین یا کشورهای مسلمان و خانم‌های ایرانی معمول و رایج است.

دکتر غلامرضا کیامهر معتقد اسـت: «این مساله مربوط به سنت‌ها و حتی اعتقادات مذهبی است که بر رفتارهـا اثر می‌گذارد. در حقیقت وقتی به مقوله زندگی و امرار معاش نیز می‌رسـیم، این سنت‌ها به شـکلی خود را نشـان می‌دهد؛ زن ایرانی هم مادر متفاوتی اسـت و هم همسـر متفاوتی. او در اقتصاد خانواده نیز متفاوت است.»

کیامهر در مـورد دلیل این تفاوت می‌گوید: «زن خانه‌دار ایرانی مسوولیت چهاردیواری برعهده‌اش است، همیشه به فردا نیز فکر می‌کند و به اعتقاد من در بیشتر خانه‌های حقوق‌بگیران و دارندگان درآمدهای ثابت، اقتصاد خانه توسط زنان اداره می‌شود.»

به گفته او خانواده‌هایی که به شـکل سنتی زن خانه‌دار است، عموماً به دو مدل از همسران‌شان پول می‌گیرند؛ یا آنکه مرد، یا نان‌آور خانواده درآمد کامل خود را سـر ماه در اختیار زن می‌گذارد و او در مورد مخارج خانه برنامه‌ریزی کرده و عموماً هم در این کار موفق‌تر بوده و به خوبی می‌توانند به اصطلاح سر برج را به ته برج برسـانند. براساس مدل دوم هم نان‌آور خانه مبلغی را به عنوان خرج به صورت روزانه، هفتگی یا ماهانه در اختیار زن قرار می‌دهد. «باید گفت زن ایرانی ثابت کرده اسـت که اقتصاد خانواده را بهتر از مرد اداره می‌کند.»

این کارشناس اقتصادی معتقد است: «در شرایط تورمـی امروز حتی آن زن آینده‌نگـر هم نمی‌تواند مبلغی را به عنوان پس‌انداز داشته باشد.»

تورم دیگر پولـی برای پس‌انداز زن خانه‌دار نمی‌گذارد

«تا همین چهار سـال پیش رفتن به سوپر برای خرید ماست و تنقلات و چیزهای کوچکی که بچه‌ها عموماً دوسـت دارند، برایم تفریح بود اما الان دیگر برای رفتن به سـوپر هم استرس دارم.» سهیلا خانم حدود ۵۰ ساله ساکن محله یوسف‌آباد تهران می‌گوید پیش از این با سه تا چهار هزار تومان می‌توانسته از سوپر محل خریدهایش را بکند، اما در این یک سال اخیر برای خرید از سوپر حداقل ۱۰ تا ۱۵ هزار تومان باید در جیب داشته باشد.

او حدود ۲۰ سال است که ازدواج کرده و در همه این سال‌ها خانه‌دار بوده اما این روزها به فکر کار در بیرون افتاده اسـت، زیرا به گفته خودش قیمت هر چیزی چندبرابر گران‌تر شـده و دیگر دخل‌شـان با خرج‌شان نمی‌خواند. او از اینکه باید در کمتر از یک ماه چندبار از شوهرش تقاضای پول برای خرجی کند، ناراحت است. «دیگر حتی رویم نمی‌شود به شوهرم هم بگویم. تا همین پنج شش سال پیش، من حدود ۴۰ تـا ۵۰ هزار تومان بـرای خرجی خانه در ماه از شوهرم می‌گرفتم، اما شوهرم در این چند سال اخیر به خصوص یکی دو سال اخیر شاید حدود یک میلیون و ۲۰۰ هزار تومان برای خرجی خانه می‌دهد و با وجود آنکه خرج‌های اصلی و کلی خانه هم بر عهده خودش اسـت، باز هم تا پایان ماه همه خرج خانه تمام شده و باز من به قول معروف لنگ هستم.»

تحقیقات نشـان می‌دهد در ایران در درجه اول مخارج خانواده‌های ایرانی هزینه مسکن وجود دارد و بعـد از آن مخارج مربوط به خوراک در هزینه‌های سبد مصرفی قرار می‌گیرد.

بعـد از مسـکن و خوراک، هزینـه حمل و نقل، پوشـاک، اثاثیه و لـوازم منزل، بهداشـت و درمان، خدمات شخصی و وسایل آموزشی هستند و تفریحات و سرگرمی با متوسط سه درصد، آخرین رتبه هزینه سبد خانوار ایرانی است.

و حال در شرایط اقتصادی که خانواده هزینه‌هایش بـه درآمدش نمی‌خورد، از هر یک از این هزینه‌ها با کنار گذاشتن مصرف آن می‌گذرد و برای نیازهای خود اولویت‌بندی می‌کند. نسرین زن خانه‌داری است که ۱۰ سـال از زندگی مشترکش می‌گذرد. او می‌گوید افزایـش تورم بر پولی که تـا پیش از این از خرجی خانه پس‌انداز می‌کرده، تاثیر گذاشـته. «دیگر تنها به این می‌رسـم که خرج‌های معمولی خانه و بچه‌ها را با دودوتا چهارتا به آخر برسـانم.» او می‌گوید خیلی از مواد خوراکی را به خاطر سلامتی بچه‌هایش از خریدهـای خانه حذف کـرده و توضیح می‌دهد: «مثلاً چیپس، پفک و نوشـابه را به خاطر آنکه برای سلامتی مفید نیست، دیگر نمی‌خرم یا از خرید خیلی از چیزهـا می‌گذرم و اولویت را به مهم‌ترها می‌دهم، اما باز نمی‌دانم چه می‌شود که خرج نمی‌رسد، مثلاً قبلاً همیشـه در خانه نوشابه و چیپس و از این جور خوراکی‌ها بود، یا آجیل و شیرینی همیشه می‌خریدم و در خانه داشتیم. با همه اینها باز هم مقداری برای پس‌انداز باقی می‌ماند اما الان دیگر هیچ کدام از اینها در خانه ما پیدا نمی‌شود ولی باز هم کم می‌آوریم.»

تورم کنترل شـود، کدبانـو دخل را به خرج می‌رساند

دکتر غلامرضا کیامهر کارشناس اقتصادی معتقد اسـت زمانی که هزینه زندگی با درآمد خانواده جور نیسـت، یا خانواده زیـر بار قرض مـی‌رود و عموماً مقروض است یا آنکه به قول معروف صورت خود را با سیلی سرخ نگه می‌دارند. بعضی خانواده‌ها نیز اقدام به حذف برخی کالاها از سبد هزینه‌های خود می‌کنند. «زمانـی که تورم بالا رفتـه و قیمت‌ها افزایش پیدا می‌کند، ولی حقوق و درآمد متناسب آن بالا نمی‌رود خانواده کالایی را از زندگی خود حذف می‌کند، یعنی اگر دو لیتر شیر مصرف می‌کرد، در این شرایط یک لیتر مصرف می‌کند و اگر شرایط ادامه پیدا کند، آن را به کل حذف خواهد کرد. به تدریج سینما رفتن یا حتی کتاب خریدن را حذف می‌کند.»

با توجه به آنکه درآمد و پس‌انداز زن‌های خانه‌دار در برنامه‌های اقتصادی محاسبه نمی‌شود، به اعتقاد کیامهـر مهم‌ترین کار و برنامـه‌ای که دولت در این ارتبـاط می‌توانـد انجام دهد، کاهش تورم اسـت تا سـطح هزینه و درآمد خانواده‌ها را به دخل و خرج آنها برسـاند. «آن وقت است که خود زنان خانه‌دار و خانواده‌هـای ایرانی بلد هسـتند، چگونه دخل را به خرج برسانند!»

تـورم ضریـب اطمینـان خانـواده را پایین می‌آورد

شـرایط اقتصادی فعلی و وجـود تورم بالا باعث شده خانواده‌ها و زن‌های خانه‌دار نیز تنها به فکر رفع نیازهای اصلی باشند. فریبا که در محله سعادت‌آباد تهران زندگی می‌کند و دو فرزند دبیرسـتانی دارد، می‌گویـد: «پول‌هایـی را هم که در این چند سـال توانسـته بودم جمع کنم بیشتر از نصفش خرج شد. من عادت داشـتم برای خودم در سال چند بار مانتو و شلوار می‌خریدم اما حالا می‌گویم چه نیازی است، بچه‌ها مهم‌ترند.»

او می‌گوید چهار سـال اسـت برای خودش طلا نخریـده در حالی که به گفته خودش تا چند سـال پیش با پس‌انداز از خرجی خانه می‌توانسـت گاهی برای خودش طلا بخرد. «با این کار هم زینتی برای خودم خریده بودم و هم اینکه در شـرایط فعلی نیز پشتوانه‌ای برایمان است اما متاسفانه دیگر پولی برای این مخارج برایم نمی‌ماند.»

دکتر کیامهر می‌گوید در شرایط بحران اقتصادی در خانواده‌هـای حقوق‌بگیر کارمند و کارگر ضریب اطمینـان به آینـده پایین می‌آیـد و در این حالت بحران روحی برای خانواده به وجود می‌آید. او توضیح می‌دهد: «در گذشـته که میزان تورم به این شـدت نبود و قدرت خرید و پس‌انداز بیشتر بود، خانم‌های خانه هم دور از چشم همه مقداری از خرجی خانه را پس‌انـداز می‌کردند و عموماً وقتی نان‌آور خانه دچار مشـکل مالی می‌شفد، زن خانه به او آرامش می‌داد و مقداری از پس‌انداز را در اختیار او می‌گذاشـت و این یعنی حـس امنیت و اطمینان در خانه، اما این آرامش روحی در شرایط فعلی اقتصادی از خانواده‌های حقوق‌بگیر گرفته شـده اسـت. در مـواردی منفی شـدن اقتصاد خانواده نگرانی نسبت به روز مبادا را بیشـتر کرده و زن خانه‌دار ایرانی که خود عموماً به چهاردیواری خانه‌اش بسـیار اهمیت می‌دهد دچار استرس می‌شود. امروز خانم‌های خانه‌دار به دلیل تورم نمی‌توانند پس‌انداز داشـته باشند، در نتیجه ضریب اعتماد نسـبت به آینده کاهش پیدا کرده و خانواده دائماً نسبت به آینده دلشوره دارد.»

به گفته این کارشـناس اقتصاد در شرایط امروز جامعه و فشـار تـورم ۲۰درصدی حتـی کدبانوی خانه‌هـای ایرانی که همیشـه هنر بـزرگ پس‌انداز کردن و قبول مسوولیت مالی خانه را برعهده داشت، نمی‌تواند پس‌انداز مناسبی برای خانواده ذخیره کند. «همه این مسائل دست به دست هم می‌دهند تا علاوه بر بحران‌های اقتصادی بحران‌های روحی و روانی برای خانواده‌ها به وجود آید.»

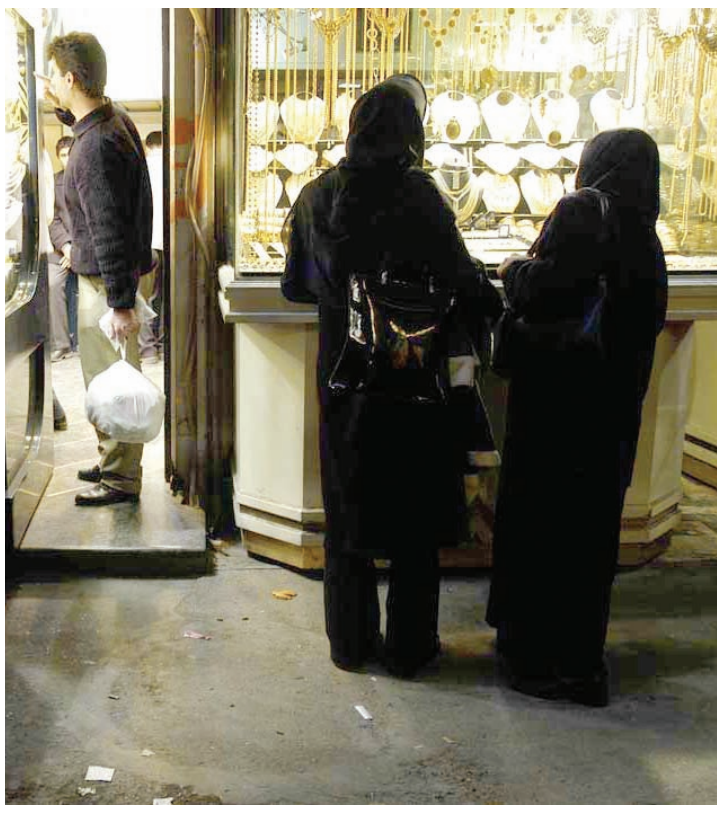

سال	میزان دریافت خرجی	میزان پس‌انداز	برداشت از پس‌انداز
۱۰ سال پیش	۱۰ هزار تومان	۴۰ تا ۶۰ درصد	نداشته
۶ سال پیش	۳۰ هزار تومان	۲۰ تا ۴۰ درصد	نداشته
۲ سال پیش	۸۰ هزار تومان	حدود ۲۰ درصد	نداشته
سال جدید (از فروردین ۸۹)	۱۰۰ هزار تومان	نداشته	سـه‌چهارم پس‌انـداز (برداشت یک میلیون و ۵۰۰ هـزار تومان از ۲ میلیون تومان)

میزان خرج و پس‌انداز یک زن خانه‌دار از مبلغ دریافتی به عنوان خرج خانه بدون مخارج اصلی و هزینه گوشت و مرغ در ۱۰ سال اخیر به گفته خودش (زن ۴۵ ساله و مرد ۵۰ ساله و خرده فروش و از طبقه متوسط جامعه)

مصائب مجردی

آرزو مرادی
Aram.mo63@gmail.com

لبه تیغ

«زندگی مجردی» بـرای خیلی‌ها همان قدر بحث‌برانگیز است که این روزها برای من دردسرساز شده. دردسـرها وقتی آشکار می‌شود که دخل و خرج با هم نخواند. آن وقت اسـت که صورتم را با سیلی سرخ می‌کنم؛ البته چه عرض کنم که این اواخر به مشت و لگد رسیده. در نتیجه خود روی خوش‌ندیده‌ام را از خیلی چیزها باید محروم کنم که بعضی وقت‌ها شدت آستانه‌اش از شکنجه‌های زندان گوانتانامو هم می‌گذرد.

از شـغل و حرفه‌ام که چیـزی نگویم به نفع خودم است چون به قولی اسمش را نبر است، پس از اینجا به بعد برای اشـاره بـه آن از واژه «چیز» استفاده می‌کنم. به قول پدربزرگ خدابیامرزم اگر «راست حسینی» بخواهم درباره آن چیز صحبت کنم، باورتان نمی‌شـود از عید امسـال تا به الان بابت کارهای انجام شده، از سوی کارفرمایان هیچ تسـویه حسابی نشده است. کارهای انجام‌شده و پول‌های دریافت نشـده موضوعی است که ذهن تک‌تک اعضای خانواده‌ام را به خود مشغول کرده؛ کارهایی که اگرچـه در نظر دیگران فعالیت‌های ارزشـمند فرهنگی و هنری محسوب می‌شود اما خانواده در یک نشست اضطراری «شلنگ تخته» را برای آن برگزیده‌اند؛ البته به گفته خودشان فقط محض خنده. برای همین من اسم این زندگی... را گذاشته‌ام، دست و پا زدن روی لبه تیزی چون تیغ که در پرده ابهام فرورفته است. حالا مدام اطرافیانم بگوینـد که بـرو خوش باش مجردی. اسـتادی داشـتم که هر چه می‌گفتیم جوابی دندان‌شکن در آسـتینش برایمان داشـت. «اینقدر نق و نوق نکنید که حالم را بد می‌کنید.» از شما چه پنهان من هم وقتی فرمان ماشین داستان‌هایم را سمت جـاده خاکی می‌گیرم، یک ترمز ناگهانی حالم را جا می‌آورد. این ترمز همین جمله استاد است که در این لحظه‌ها مثل زنگ کلیسا در مغزم اینور و آنور می‌شود.

بگذارید محض دلخوشی از خوبی‌های زندگی مجردی بگویم که این روزها دلم را بهشان خوش کـرده‌ام. برای همین می‌نشـینم پای تلویزیون و «هزاردسـتان» شاهکار علی حاتمی را می‌بینیم. روحش شاد. حاتمی گفته بود: «همیشه در ساخت آثارم به این فکر می‌کنم که فرشی می‌بافم.» باور کنید من اگر نتوانم یک فرش ببافم حداقل می‌توانم با پولی که آن کارفرماهای بی‌تعهد قرار است بدهند یک دستباف تبریزی‌اش را بخرم و در خانه مجردی ذهنم پای کاناپه تختخواب‌شو پهنش کنم. یا مثلاً بعدازظهر روزهای اول هفته‌ام که بعد از سه ساعت تمرین سخت ورزشی، پر از انرژی خاموشی می‌شوم که به پیاده‌روی در خیابان پر از ماشین عباس‌آباد رضایـت می‌دهـم و همراه با دوسـتان صمیمی خودمـان را به یک خوردنی خوشـمزه میهمان می‌کنیم. دست پدر سخاوتمندم همیشه پرقدرت، که نمی‌گذارد این روزها برایم بدتر بگذرد. هر چند تا به امروز و در این سن حل معادلات ذهنی برای مسـتقل شدن فقط در ذهن خوب پیش می‌رود، تبدیل به واقعیت که می‌شـود همه چیز برعکس است و کسی را از استقلالش ساقط کنی...

حالا مقامات بیایند و بگویند که جوان‌ها مشکلی ندارنـد. «چـه ایرادی دارد جوانی که مهندسـی خوانده مسافرکشی کند؟» این جمله را وقتی در روزنامه‌های وزین‌مان خواندم از زور خوشحالی دو ساعت دور خودم می‌چرخیدم چون واقعیت حرف دیگری دارد. نمی‌دانم که چه زمانی زندگی مجردی روی خوشـش را به من نشان می‌دهد؟ به خودم قول دادم که از این به بعد سخت نگیرم شاید همه چیز بهتر شد. شماره آخرین کارفرمای بی‌تعهدم را می‌گیرم، یکی پشت خط می‌گوید: «خط مورد نظر مسدود است.» خدا پدر و مادر آن کارفرماهایی که پول امثال من را سـر وقت می‌دهند بیامرزد. می‌خواهم غر زدن را دوباره شـروع کنم، بی‌توجه به قولی که داده بودم...

سودوکو شماره ۱۱۰

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعـداد گفته می‌شـود که به عنـوان یک سـرگرمی رایج در نشـریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سـطر و سـتون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربـع ۳×۳ اعداد یـک تا ۹ باید نوشـته شـود و در نتیجـه هیچ عـددی نباید تکرار شود.

				8		3		
	8			5	2			4
		1						2
7		5			6		9	
	6						8	
	1		7			5		6
9						2		
2			6	1			7	
		8		4				

حل سودوکو شماره ۱۰۹

6	9	7	4	1	3	5	8	2
2	8	5	6	7	9	3	4	1
1	4	3	2	8	5	6	7	9
8	2	4	7	6	1	9	5	3
5	3	6	9	2	4	7	1	8
7	1	9	5	3	8	2	6	4
9	6	2	1	4	7	8	3	5
3	7	1	8	5	2	4	9	6
4	5	8	3	9	6	1	2	7

جدول شماره ۱۱۰۲

افقی

۱- از آثار مشـهور چارلز دیکنز- وسیله‌ای برای پـرواز در آسـمان ۲- آلیاژی از مس و سـرب- مخزن بنزین ماشین- پسوند آغشتگی- مورچه ۳- فرومایه- آب مخرب- وسیله صابون‌مالی کردن بدن- صدای کلفت ۴- سفید آذری- سنگواره- شـهری در آستان خراسان شـمالی ۵- زیبای خارجـی- غذای مریض- اختراع مهم در سـال ۱۹۳۵ ۶- اعتقـاد به انتقال روح از جسـمی به جسـم دیگر- هیزم ترکی- زینت سـر خانم‌ها ۷- قوم حضرت موسـی(ع)- شـیطان- آخرین بازمانده نازی‌ها ۸- ناراسـتی- پوشـاک سـر- پیروان پیامبر- بالای خارجی ۹- سـیرکننده- کمان چهـره‌آرا- مذکر ۱۰- میوه‌ای ترش‌مزه و پرخاصیت- عفاف، شرف ۱۱- سبیل کلفت- شهر باستانی در اروپا- وسیله درمان ۱۲- قفل قدیمی- مخترع امریکایی سـازنده وسـایل الکتریکی و آکومولاتور- شـهری در استان اردبیل ۱۳- گاو تبتی- دارای اهمیت- دوست، همدل- جایگزین پول در پرداخت‌ها ۱۴- روحانی زرتشتی- عنوان اشراف بریتانیا- پایتخت پورتوریکو ۱۵- پیرو آیین وهابیت- حمل و نقل.

عمودی

۱- دریایی وسـیع میان اروپـا و آفریقا و امریکا- هر یک از مردم سـاکن آلاسـکا ۲- سزاوار- بعد از قرآن کریـم مهم‌ترین کتاب هدایت‌کننده انسان‌هاسـت ۳- دلیری- سـرباز نیروی دریایی- عروس ۴- جمع مفسـد- محوطه ورزشی سرپوشیده- عصاره و شیره ۵- پـروردگار- گوشـت بـه آن می‌کشـند- هزاره گـرم- گذرگاه غذا به معده ۶- بنیاد نهادن- شـعله آتش- ساکنان خانه ۷- نماینده قانونی- براق‌کننده پارچه- پدر انسـان‌ها ۸- مواد زائد خون- آینده، مستقبل- لقبی اروپایی ۹- از آفات نباتی- صلح و سـازش- شـیخ‌الرئیس ۱۰- از دانشـمندان قدیمی هندسه و نجوم- فاکس- از اجزای دست ۱۱- مجازات- پادشاه بابل- نژاد اروپایی ۱۲- رود عراق- واحد غیررسمی پول ایران- بالای خارجی ۱۳- از الفبای انگلیسی- جمع مکسر دلیل- لطیف- جدید ۱۴- از دانه‌های خوراکی مقوی- نوعی غذای سریع ۱۵- آهسته‌آهسته- هم‌جنس جن- مطالب.

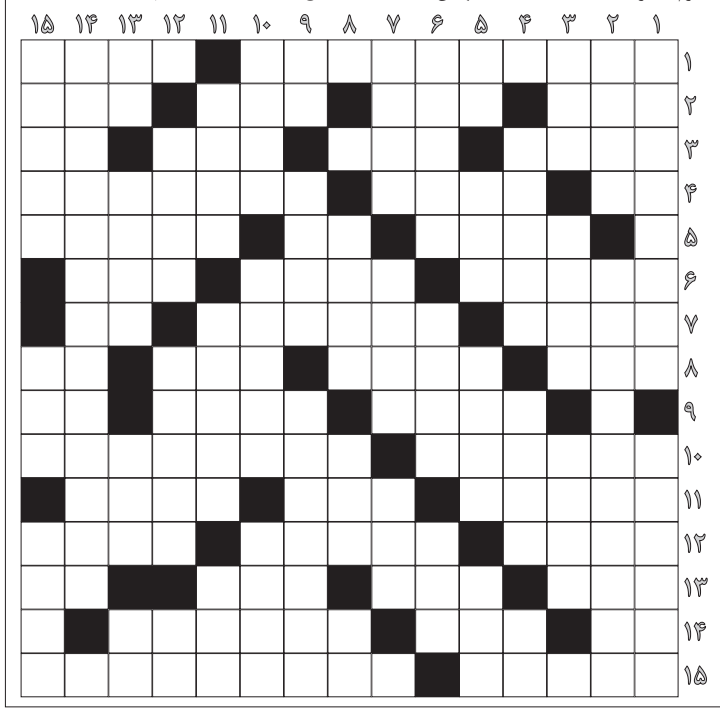
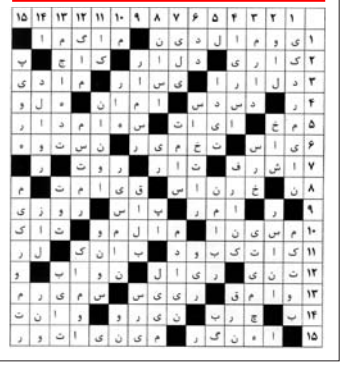
حل جدول شماره ۱۱۰۱